درس ششصد و سوم

بحث ماهیت و تفسیر ماهیت (۸)

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم
بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحیم
ألا تری أنّ الاشیاءَ التی لیست بینَها علاقةٌ ذاتیةٌ لیس وجودُ بعضِها و لا عدمُها فی مرتبةِ وجودِ الأخرِ و عدمِه.[۱]

صحبت در جلسهٔ قبل به اینجا رسید که لحاظ مرتبه در اثبات یک قید یا در رفع آن قید، اقتضاء رفع آن مرتبه را می‌کند نه اقتضاء رفعی که مقید است و به عبارت دیگر رفع المقید لا الرفع المقید. به همین جهت اصطلاحی که در اینجا وضع کردند از لحاظ ادبی این است اگر سلب قبل از آن مقید بیاید، دلالت بر رفع مقید می‌کند؛ یعنی همان موضوعی که آن موضوع نسبت به آن قید و عدم آن قید یکسان است و اگر سلب بعد از مقید بیاید در اینجا مسئله به آن مرتبه برنمی‌گردد بلکه به مُحاکای خارجی این موضوع برمی‌گردد از نقطه‌نظر ادبی.

در اینجا درصورتی‌که سلب مقدم باشد صحبت در این است که چون سلب بر آن موضوع که مقید است، مقدم شده است پس آن سلب به همان موضوع و اسمی می‌خورد که او را تِلو می‌کند نه به بعد از او، دیگر کاری ندارد که بعد از او که قید است چیست؟ فقط آن سلب، همان اسمی را که بعد از او آمده است از دایرهٔ حکم ایجابی و سلبی بیرون می‌آورد. اصلاً به‌طورکلی می‌گوید: این آن‌قدر مقام و شأنیت دارد که [از سلب و ایجاد خارج است].

بعضی مواقع انسان این مطلب را در محاورات استفاده می‌کند، فرض کنید یک شخصی می‌خواهد با یک نفر که شخص خیلی عالمی هست مناظره بکند؛ در اینجا می‌گوییم که این اصلاً چه مسئله‌ای است که شما می‌خواهید مطرح کنید؟! اصلاً این در یک وضعیتی هست که بخواهد بیاید در چنین مجلسی شرکت کند؟! برای او ننگ و عار نیست که بیاید با شخصی که آن فرد اصلاً شاگردِ شاگرد او هم به‌حساب نمی‌آید مناظره بکند؟! نه‌اینکه یک فرد عدیل و قرین اوست و ایشان یا با او مناظره می‌کند یا به علتی مناظره نمی‌کند مثلاً منعی برای او حاصل می‌شود یعنی اصل مناظره قابلیت و شأنیت را دارد منتها حالا یا حاصل می‌شود یا نمی‌شود ولی در حالت اول می‌گوییم که اصل مناظره در اینجا منتفی است چون این شخص اصلاً کیست که با او مناظره

---

[۱] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۴.

بکند؟! این اصلاً شاگردِ شاگرد ایشان هم نیست و به‌طورکلی آن‌قدر رتبهٔ او بالاتر است که اصلاً جایی برای صحبت کردن با آن شخص باقی نمی‌ماند و این را همه هم انجام می‌دهند یعنی یک مسئلهٔ عادی است.

چندی پیش یک حکایتی می‌خواندم از یک بنده خدایی در زمان سابق ـ در زمان شاه ـ که در دانشگاه یک امتحان برای افراد گذاشته بودند که در امتحانی برای استادی شرکت بکنند یک فردی بود که از همهٔ آنها امتیازش بیشتر و بالاتر بود این اصلاً شرکت نکرد، هرچه به او گفتند، شرکت نکرد و تا آخر هم شرکت نکرد. گفتند: چرا؟ گفت: من بیایم جایی امتحان بدهم که افرادی که دارند در آن امتحان شرکت می‌کنند شاگردِ شاگرد من هم به‌حساب نمی‌آیند، اصلاً خود نفس شرکت من در این مجلس صحیح است یا نه؟ بالأخره او را استاد کردند بااینکه در امتحان شرکت نکرد. خود ما هم در محاورات خودمان یک هم‌چنین مسائلی را استفاده می‌کنیم که اصلاً موضوع را از دایرهٔ حکم بیرون می‌آوریم نه‌اینکه نفی حکم و قید از او بکنیم، از نقطه‌نظر ادبی در یک هم‌چنین وضعیتی چه جمله‌ای باید به‌کار برد؟ آیا سلب را باید مقدم کرد بر آن موضوعی که می‌خواهد حکمی از او برداشته شود یا سلب شود یااینکه سلب متأخر از آن موضوع است؟ طبعاً در اینجا سلب را مقدم می‌کنند.

ممتنع بودن رفع نقیضین به لحاظ وجود خارجی و وجود واقعی

مرحوم آخوند در اینجا ـ اشکالی هم بر صاحب مواقف می‌گیرند که به همین مسئله برمی‌گردد ـ می‌فرمایند: وقتی که شما سلب را بر مقید مقدم می‌کنید، یعنی بر همان موضوعی که می‌خواهید از او نفی قید بکنید در واقع همان موضوعی که تلو کرده او را از دایرهٔ حکم خارج می‌کنید، چه حکم ایجابی بخواهید بر او بکنید یا حکم سلبی بکنید علیٰ‌کلّ‌حال هردو را دراین‌صورت از آن نفی می‌کنید و می‌گویید که این اصلاً شائنیتش بالاتر از این است که در تحت حکم بیاید، چه این‌طرف نقیض را از او سلب کنیم چه آن‌طرف نقیض را سلب کنیم یعنی در این شأن اصلاً وجود ندارد لذا وقتی که گفته می‌شود: لیس الإنسان مِن حیث هو بِکاتب؟ در اینجا جواب این نیست که الإنسانُ مِن حیث هو لا کاتب یااینکه جملهٔ معدوله برایش آورده شود. وقتی که ما نفی کتابت را از انسان می‌کنیم به معنای اثبات کتابت نیست که رفع نقیضین باشد بلکه رفع نقیضین در اینجا جایز است چون رفع نقیضین به لحاظ وجود خارجی و وجود واقعی ممتنع است ولی به لحاظ خود مرتبه و نفس المرتبه رفع نقیضین در اینجا اشکال ندارد زیرا در مرتبه، اصلاً نقیضین وجود ندارند. آن موضوع از حکم نقیضین خارج است یعنی چه اینکه آن موضوع در نظر وجود خارجی یا قید برای او ثابت بشود یا نفی قید بر او حمل بشود، ولی خودش فی‌حدّنفسه از این مسئله خارج است لذا در اینجا رفع نقیضین اشکال ندارد.

بنابراین ماحصل کلام مرحوم آخوند در اینجا این شد که اگر ما سلب را بر آن مقید، مقدم بداریم این موجب می‌شود که موضوعی که بعد از آن سلب آمده «لیس الإنسان مِن حیث هو» این انسانی که در اینجا مقید

است یعنی مقید به آن حیثیت مرتبه‌ای و رتبی خود است، این انسانِ مِن حیث هو، نه انسان مطلق؛ یک وقت می‌گوییم: لیس الإنسان بِکاتب خب دیگر ما در اینجا آن مِن حیث هو را در اینجا بیخود نباید بیاوریم بلکه جهتی باید برای آن بیاوریم، آن تقید انسان به حیثیت مِن حیث هو موجب می‌شود که وقتی «لیس» قبل از او آورده بشود این مقید برداشته شود. این جمله می‌شود رفع المقید. مقید چیست؟ انسان، قیدش چیست؟ مِن حیث هو، این انسان مِن حیث هو از دایرهٔ حکم بیرون می‌آید اصلاً این را کنار می‌گذاریم و نه حکم به کتابت برای او می‌شود و نه حکم به عدم کتابت می‌شود. این را از این دایره خارج می‌کنیم.

حالا اگر مسئله این‌طور نباشد یعنی اگر ما «لیس» را بعد از الإنسان مِن حیث هو بیاوریم می‌شود: الإنسان مِن حیث هو لیس بِکاتب، این نفی در اینجا به الإنسان می‌خورد، الإنسان مِن حیث هو انسان از حیث خودش و به‌خاطر خود ذاتیات خودش لیس بِکاتب است، نفی کتابت را نمی‌پذیرد، نه‌اینکه از دایرهٔ حکم بیرون است این انسان مِن حیث هو، این انسان از حیث ماهیت، این انسان از حیث ذاتیات این ذاتاً قبول کتابت را نمی‌کند، این غلط می‌شود. چرا؟ زیرا ما گفتیم که انسان از رتبهٔ ذات خودش علی السواء و لابشرط است و نسبت به کتابت و عدم کتابت مطلق است درحالی‌که شما دارید در اینجا از این انسان مِن حیث هو، نفی کتابت می‌کنید یعنی در این ماهیت انسان عدم کتابت خوابیده است وقتی که شما می‌گویید: انسان از چند چیز ترکیب شده است؛ یکی حیوان و یکی ناطقیت و یکی هم عدم الکتابه و هذا خلافٌ، بنابراین خود رفع در اینجا مقید است نه‌اینکه رفعِ مقید شده است یعنی رفع در اینجا به کتابت خورده است این عدم به کتابت خورده و «عدم الکتابة» را شما بر انسانِ مِن حیث هو حمل کردید و در انسان مِن حیث هو نه کتابت حمل می‌شود و نه عدم الکتابة حمل می‌شود، نه ضحک حمل می‌شود و نه عدم الضحک حمل می‌شود، نه جلوس حمل می‌شود و نه قیام و عدم الجلوس حمل می‌شود. انسان از دایرهٔ سلب و اثبات مِن حیث هو خارج است نه‌اینکه یک نفی بر انسان مِن حیث هو حمل بشود.

توجه به این نکته باعث شده است که حکما در موضوع مرتبه، مرتبه را از دایرهٔ امتناع نقیضین خارج کنند. عدم توجه به این نکته باعث شده است که بعضی دچار اشتباه بشوند و این مسئلهٔ سلب را درنظر نگیرند، تقدم سلب را درنظر نگیرند و نسبت به خود این موضوع مِن حیث هو در حال قید، در ارتباط با حمل قیود و یا رفع قیود دچار اشکال بشوند. به‌خاطر همین مرحوم آخوند در اینجا فرمودند که سلب باید نسبت به آن موضوع مقدم باشد تااینکه هردو نقیضین در اینجا از آن موضوع سلب شوند.

حالا ببینیم ایشان این مطالبی که در اینجا دارند با آنچه ما گفتیم مطابق هست یا نیست؟ ممکن است آدم یک چیزی دیگر بگوید درحالی‌که مؤلف یک چیز دیگر نوشته است. حالا تطبیق کنیم ببینیم درست گفتیم یا نه!

لأنَّ خلوَّ الشیءِ عن النقیضینِ فی بعضِ مراتبِ الواقعِ غیرُ مستحیلٍ بَل إنّما المستحیلُ خلوُّهُ فی

الواقعِ لأنَّ الواقعَ أوسَعُ مِن تلکَ المرتبةِ.

خالی بودن شیء، موضوع از طرف نقیضین در بعضی از مراتب واقع که خود مرتبهٔ ذاتِ آن موضوع است غیر مستحیل است؛ آنچه که مستحیل است چیست؟ این است که این موضوع از واقع خالی باشد؛ واقع یعنی حیثیت خارجی. موضوع از واقع که خارج است خالی باشد یعنی به لحاظ وجود. چون واقع وسعتش از این مرتبه بالاتر است. واقع به دو معنا گفته می‌شود؛ یعنی شامل دو معنا می‌شود؛ یکی به موضوع به لحاظ نفس مرتبهٔ ماهیتش، یکی به موضوع به لحاظ وجود خارجیش، هردو را شامل می‌شود.

البته من خیال می‌کنم اطلاق واقع در اینجا یک مقداری مسامحه باشد و لفظ نفس‌الأمر بهتر است چون واقع به معنای وقوع است و وقوع به معنای ثبوت است درحالی‌که ما در مسئلهٔ ماهیت و ذاتیات ماهیت در آن مرتبه از ثبوت و از وقوع و وجود بحث نمی‌کنیم، صحبت در ماهیت به خود مرتبهٔ ماهیت تعلق می‌گیرد و ما کاری به ثبوت و عدمش نداریم. لذا من خیال می‌کنم اگر به جای واقع ایشان نفس‌الأمر می‌گفتند، شاید این شبهه را هم نداشت. علیٰ‌کلّ‌حال اصطلاح است و خیلی بحثی در آن نیست.

ألا تَریٰ أنَّ الاشیاءَ التی لیسَت بینَها علاقةٌ ذاتیةٌ لیسَ وجودُ بعضِها و لا عدمُها فی مرتبةِ وجودِ الأخرِ أو عدمِه.

ما این مسئله را در مورد موضوعات خارجی هم می‌بینیم، اشیائی که بین آنها علاقهٔ ذاتیه نیست، به لحاظ علت و معلول بین آنها هیچ علقه‌ای وجود ندارد اصلاً وجود و عدم آنها در مرتبهٔ وجودی دیگر و عدمش لحاظ ندارد یعنی وجود یک امر در خارج متوقف بر عدم دیگری نیست مثلاً وجود این لیوان در اینجا متوقف بر عدم این ضبط‌صوت‌ها نیست یا این‌طور بگوییم که نه مترتب بر آن است و نه غیر مترتب است یعنی اصلاً هیچ ارتباطی ندارد. چرا؟ چون بین این وجودات خارجی، علقه‌ای وجود ندارد یعنی علیتی در آنجا وجود ندارد یا سلبیت و مُعداتی در خارج نسبت به یکی بر دیگری وجود ندارد، همین‌طور نسبت به خود ماهیتِ ذات در مرتبهٔ ذاتیات ذات هم مسئله به همین کیفیت است. این یک مطلب است. دلیل دیگر این است:

علیٰ أنَّ نقیضَ وجودِ الشیءِ فی مرتبةٍ مِن المراتبِ دفعُ وجودِه فیها بِأن تکونَ المرتبةُ ظرفاً لِلمنفی لا لِلنفیِ.

نقیض وجود شیء، نقیض وجود کتابت در مرتبه‌ای از مراتب است که وجود شیء در آن مرتبه دفع شود؛ یعنی وجود الشیء در آن مرتبه راه ندارد به اینکه مرتبه ظرف برای منفی باشد نه‌اینکه ظرف برای نفی باشد. وقتی که می‌گوییم: لیس الإنسان مِن حیث هو بِکاتب در اینجا نفی کتابت از انسان به لحاظ آن اقتضاء ماهیتِ کتابت نیست بلکه به لحاظ عدم الاقتضاء آن انسان نسبت به کتابت است، یک وقتی می‌گوییم: انسان اقتضاء عدم الکتابة را می‌کند ... یا لیس الإنسان مِن حیث هو بِطائر ـ حالا ما در اینجا «لیس» را مقدم کردیم، اشکال ندارد ـ این رفع طیرانی که داریم از انسان می‌کنیم این رفع طیران در ماهیت وجودِ انسانِ خارجی خوابیده است وقتی انسانی را درنظر بگیرید که دارای رأس، ید، رِجل و این بدن ظاهری است خب این انسان اقتضاء

عدم الطیران می‌کند. بله، وقتی که کبوتر را درنظر بگیرید خب این اقتضاء طیران می‌کند وقتی که شما نگاه به این کبوتر می‌کنید می‌گویید که این وجود و این موضوع مقتضی برای طیران است ولی وقتی که به انسان نگاه می‌کنید می‌گویید که این اقتضاء نمی‌کند.

پس این انسان فی‌حدّنفسه نفی عدم را می‌کند ولی ما در بحث انسان در آن مرتبه می‌خواهیم آن کتابت را از انسان در خود مرتبه برداریم و می‌خواهیم بگوییم که انسان ذاتیاتش چیزهای دیگر است، فرض کنید ذاتیات انسان حیوانیت و ناطقیت است و ذاتیات خاصی دارد و این کتابت در انسان راه ندارد ولی به شما می‌گویند که پس چطور ما می‌بینیم این انسان در خارج دارد می‌نویسد و کتابت دارد؟! می‌گوییم که استعداد و قوهٔ کتابت را انسان دارد نه‌اینکه ذات انسان اقتضاء کتابت را بکند، اگر ذات انسان اقتضاء کتابت را می‌کرد همهٔ افراد از هنگام تولد همین‌که از شکم مادر درمی‌آیند باید مشغول نوشتن بشوند، مشق بنویسند! درحالی‌که این خیلی کار دارد حالا باید کم‌کم بیایند شیر بخورند، بزرگ شوند، چموشی‌ها این وسط دارند، مدرسه بروند، یاد بگیرند بعد بعضی از اینها می‌نویسند بعضی‌ها هم تا آخر عمر می‌گویند که برو بابا اینها نه به درد این‌طرفمان می‌خورد نه آن‌طرفمان، این‌همه افراد نوشتند چه شدند که حالا ما بیاییم بنویسیم؟! ما می‌رویم یک مشق‌های دیگر می‌نویسیم ما نمی‌آییم این مشق‌های که باعث اتلاف وقت است را بنویسیم! لذا در اینجا می‌آییم این کتابت را از ذات انسان به‌طورکلی نفی می‌کنیم.

نفی کتابت از ذات انسان به معنای اثبات [عدم] کتابت نیست بلکه به معنای این است که ذات انسان نسبت به کتابت و عدم الکتابة مطلق است. این مرتبه، ظرف برای منفی می‌شود و منفی در اینجا کتابت است. آن مرتبه، انسانیت است و در انسانیت کتابت راه ندارد، نه‌اینکه انسانیت اقتضاء عدم الکتابة را می‌کند، نه‌اینکه مرتبه ظرف برای نفی باشد یعنی مرتبهٔ انسانیت هست و در آن مرتبهٔ انسانیت لا کتابة است. در اینجا مرتبه ظرف برای نفی شده است ولی اگر بگوییم که مرتبه ظرف برای منفی است یعنی انسانیت در آن مرتبه لا اقتضاء است ما خود انسانیت را نفی می‌کنیم تا با نفی خود انسانیت، طبعاً کتابت و عدم کتابت هردو نفی بشود. وقتی ما انسانیت را از دایرهٔ حکم بیرون آوردیم و گفتیم که اصلاً این انسانیت از دایرهٔ این نفی خارج است و وقتی خارج شد هم اثبات بیرون می‌رود و هم نفی بیرون می‌رود. فرض کنید دو نفر دارند در سر هم می‌زنند و یکی می‌گوید که فلانی این خصوصیت را دارد و عادل است و آن یکی می‌گوید که نه‌خیر فلانی این خصوصیت را ندارد و فاسق است، شخص ثالثی می‌آید و می‌گوید که این اصلاً یک سال است مرده است، نه عادل است و نه فاسق است! برای چه در سر هم می‌زنید؟! اصلاً اصل قضیه و موضوع را خارج می‌کند و وقتی خارج کرد دیگر اصل دعواها هم برطرف می‌شود.

و لِهذا قالوا لَو سُئل بِطرفَی النقیضِ کانَ الجوابُ الصحیحُ سلبُ کلّ شیءٍ بِتقدیمِ السلبِ علی الحیثیةِ فَلو سُئل أن الإنسان مِن حیث هو موجودٌ أو معدومٌ یُجاب بِأنّه لَیسَ مِن حیث هو موجوداً و لا

معدوماً و لا غيرَهما من العوارض بِمعنى أنّ شيئاً منها ليست نفسَه و لا داخلاً فيه و إن لَم يَكن خالياً عن شيءٍ منها أو نقيضِها فى نفسِ الأمرِ.[1]

اگر از یکی از دو طرف نقیض سؤال بشود که آیا کتابت برای انسان هست یا نیست، جواب صحیح این است که هردو نیست، هیچ‌کدام نیستید. از نظر ادبی ما باید در اینجا سلب را بر انسان مقدم کنیم و بگوییم که لیس الإنسان مِن حیث هو بِکاتب؟ اگر سؤال بشود ذات انسان مِن حیث هو هو، آیا این وجود خارجی دارد یا ندارد؟ می‌گوییم که نه موجود است و نه معدوم. چرا؟ چون وجود و عدم عارض بر ذات انسان می‌شود نه‌اینکه خود ذات انسان فی‌حدّنفسه اقتضاء وجود یا اقتضاء عدم را کند. نه موجود بر او حمل می‌شود و نه معدوم حمل می‌شود و نه سایر عوارض، به این معنا که هیچ‌کدام از اینها نه خود انسان است و نه داخل در انسان است یعنی نه ذات انسان و نه ذاتیات انسان است. اگرچه در نفس‌الأمر خالی از اینها نیست. ایشان نفس‌الأمر را روی وجود خارجی برده‌اند؛ در وجود خارجی و در عالم خارج، یا انسان موجود است یا معدوم است یا این عارض را دارد یا ندارد یا کاتب هست یا نیست.

و لا يرادُ مِن تقديمِ السلبِ على الحيثيةِ، أنَّ ذلکَ العارضَ ليس مِن مقتضياتِ الماهيةِ حتى يَصحَّ الجوابُ بِالإيجاب فى لوازمِ الماهيةِ كَما فَهِمَه بعضُ لِظهورِ فسادِه.[2]

منظور از فَهِمَه بعضُ صاحب مواقف است که فرموده است: همه‌جا شما سلب را بر ماهیت مقدم نمی‌کنید. در کجا سلب را بر ماهیت مقدم می‌کنید؟ در آنجایی که منظور شما این باشد که آن منفی که در این جمله می‌آید از لوازم ماهیت نباشد، اگر شما بخواهید جواب به ایجاب بدهید در مواردی جواب به ایجاب می‌دهید که آن لازمه برای ماهیت است یعنی در جواب به سؤالاتی که می‌شود اگر جواب صحیح بخواهد داده بشود آن جواب صحیح این است که از لوازم ماهیت است یعنی این شیء از لوازم ماهیت است پس منظور صاحب مواقف در اینجا این است که شما که سلب را مقدم می‌کنید، در این سلب دو خاصیت وجود دارد؛ خاصیت اول این است که می‌شود در مواردی که آن موارد لازمهٔ ماهیت هم نیست شما سلب را بر موضوع مقدم کنید مثل کتابت، شعر، تعجب و غیرذلک که اینها از لوازم ماهیت نیستند آنچه که از لوازم ماهیت است مثل زوجیت برای اربعه است مثل فردیت برای ثلاثه است یا ثلاثة زوایا برای مثلث است یا اربع اضلاع برای مربع است اگر شما خواستید بگویید که این ماهیت ما دارای این قید نیست در آنجا باید این فرد را مقدم بر آن مقید بکنید که انسان باشد.

من‌باب‌مثال می‌گوییم: لیسَ الإنسان مِن حیث هو بِکاتب خب منظور ما در اینجا این است که کاتب در اینجا از لوازم این ماهیت نیست ولی اگر شما از لوازم ماهیت استفاده کردید باز اشکال ندارد که شما سلب مقید

---

[1] . همان، ص ۸.

[2] . همان.

کنید به اینکه أ لیسَ الإنسان مِن حیث هو هو بِناطق یا بگویید: أ لیس المثلث مِن حیث هو هو بِثلاثةِ زوایا می‌گوییم که نَعم المثلثُ مِن حیث هو هو مرکبٌ مِن ثلاثة زوایا، یا نَعم الإنسان مِن حیث هو هو ناطقٌ، در اینجا پاسخ ما پاسخ مثبت است. چرا؟ چون آن قیدی که در اینجا آمده از لوازم ماهیت است.

پس در اینجا در دو مورد ما می‌توانیم در مقدم شدن سلب بر این مقید، نسبت به مواردی که بخواهیم او را از دایرهٔ ذاتیات خارج بکنیم سلب را مقدم می‌کنیم. مثل اینکه بگوییم: لیس الإنسان مِن حیث هو هو بِکاتب، الآن کتابت را ما از دایرهٔ ذاتیات آن مقید خارج کردیم اما در آن قیود و محمولاتی که اینها ذاتی برای این ماهیت هستند در آنجا اشکال ندارد که ما سلب را در حین اینکه مقدم بکنیم جوابمان جواب مثبت باشد.

مرحوم آخوند می‌فرماید که این ظاهرُ الفساد است. چرا؟ چون تقدیم سلب بر مقید خود آن مقید را اصلاً بیرون می‌آورد! شما چطور می‌خواهید ذاتیات را بعد اثبات کنید؟ دیگر نمی‌شود. وقتی که خود موضوع را شما از دایرهٔ حکم بیرون آوردید نه ثبوت ماهیات در اینجا حمل می‌شود و نه نفی‌اش در آنجا حمل می‌شود، هیچ‌کدام. لذا در تقدیم سلب بر حیثیت فقط در مواردی آورده می‌شود که آن قید ما اصلاً در دایرهٔ ذاتیات آن موضوع قرار ندارند، اصلاً در آن دایره نیستند؛ یعنی نسبت به او لا اقتضاء است.

و لا یرادُ مِن تقدیمِ السلبِ علَی الحیثیةِ، أنَّ ذلکَ العارضَ لیس مِن مقتضیاتِ الماهیةِ حتی یَصحَّ الجوابُ بِالإیجاب فی لوازمِ الماهیةِ کَما فَهِمَه بعضُ لِظهورِ فسادِه.

این عارض از مقتضیات ماهیت نیست مثل کتابت تااینکه ما در مقتضیات ماهیت بتوانیم جواب به ایجاب بدهیم. همان‌طوری‌که بعضی از تقدیم سلب بر ماهیت این را متوجه شدند. جوابش هم روشن شد که فاسد است چون وقتی شما سلب را مقدم می‌کنید خود آن موضوع را از دایره خارج می‌کنید وقتی خودش را خارج کردید چطور می‌توانید ذاتیات را حمل بر ماهیت کنید؟! شما خود موضوع را خارج کردید، چون آن مقید، سلب را تلو کرده و بعد از سلب آمده است و وقتی بعد از سلب بیاید خود آن مقید را برداشتید، وقتی برداشته شد با خودش هم آنچه را که مربوط به ماهیت نیست برداشت و هم آنچه را که مربوط به ماهیت است. درحالی‌که شما آنچه که مربوط به ماهیت است را باید بعد از آن حیثیت بیاورید.

و لا الغرضُ مِن تقدیمِه علیها أن لا یکونَ الجوابُ بِالإیجاب العدولی لأنَّ مناطَ الفرقِ بینَ العدولِ و التحصیلِ فی السلبِ تقدیمُ الرابِطةِ علیه و تأخیرُها عنه لا غیرُ فلو سُئلنا بِموجبتینِ هما فی قوةِ النقیضینِ أو بِموجبةٍ و معدولةٍ کَقولِنا: الإنسانُ إمّا واحدٌ أو کثیرٌ و إمّا ألف و إمّا لا ألف لَم یُلزمنا أن نُجیبَ البتةَ و إن أجَبنا، أجبنا بِلا هذا و لا ذاک.[1]

فرق قضیهٔ معدوله و قضیهٔ سالبه

غرض تقدیم سلب بر حیثیت این نیست که جواب به ایجاب عدولی باشد. شما می‌گویید: أ لیسَ

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۸ و ۹.

الإنسان مِن حیث هو بِکاتب؟ جواب می‌دهید که لیسَ الإنسان مِن حیث هو بِلا کاتب، در اینجا قضیهٔ معدوله است و این قضیهٔ معدوله در حکم موجبه است. لا کاتب در اینجا یعنی ـ مثل لا جالس یعنی قائم ـ عدم الکتابه، در واقع به‌عنوان اثبات سلب است نه به‌عنوان نفی الربط، در قضیهٔ معدوله اثبات عدم الربط است ولی در قضیهٔ سالبه ما سلب الربط می‌کنیم. مناط سلب بین عدول و تحصیل هیچ فرقی باهم نمی‌کنند، فقط در کیفیت رابطه است که آن رابطه را که «هو» باشد ما مقدم بر آن بکنیم یا مقدم نکنیم. اگر از دوتا موجبه‌ای که در قوهٔ دوتا نقیض هستند از ما سؤال بشود مثل جالس و قائم و مثل جالس و لا جالس، لازم نیست ما در اینجا جواب بدهیم چون بالأخره یا این است یا آن است ولی اگر جواب دادیم، نه این و نه آن هیچ‌کدام. چرا؟ چون در اینجا منظور خود همان ماهیت انسان است.

با یکی از آقایانی که در حوزه مسئولیت دارد مصاحبه کردند که چه برنامه‌هایی برای حوزه دارید؟ این دست‌هایش را بالا برد تا به عمامه رسید، گفت: هدف اصلی ما ارتقاء سطح تقوای طلاب است! به‌به چه کسی دارد چه می‌گوید! لابد مسائلی که برای مدیریت حوزه اتفاق افتاده است را شنیده‌اید که چگونه انتخاب شدند، با گزارشِ خلاف...! نعوذ بالله کار ما به کجا رسیده است؟! تعجب از این است که چه کسانی از تقوای طلبه‌ها حرف می‌زنند! می‌گویند که سطح تقوای طلبه‌ها باید بالا رود! حتماً می‌خواهید مثل حضرت‌عالی بشوند؟! همه چیز ما دکور شده است اگر یکی بیاید یک حرفی بزند که مراجع نباید در کارهای مردم دخالت کنند، انگار آسمان به زمین رسیده است، جمع می‌شوند اعلامیه می‌دهند، شکوائیه به دادستانی تنظیم می‌کنند، تحت پیگرد قانونی قرار می‌دهند، صحبت می‌کنند. بدبختی این است در یک هم‌چنین قضایایی صدای هیچ‌کسی درنمی‌آید! همه چیزمان بازی شده است همه چیزمان دکور و فیلم شده است. مردم اینها را می‌فهمند، همه اینها را می‌فهمند ولی ما از دیگران می‌شنویم و تعجب است که چطور مسائل درز پیدا می‌کنند.

امام سجاد علیه‌السّلام خیلی عجیب می‌فرماید:

اگر آن خنجری که با آن سر پدر مرا بریدند به من امانت بدهند من آن را به صاحبش برمی‌گردانم.[1]

آنها چه می‌گفتند و ما داریم چه می‌کنیم! یعنی حضرت می‌گویند: آن‌قدر مؤمن باید امین و صادق باشد که این کار را بکند. بگوید: سر پدر من را بریدند که بریدند، فعلاً این امانت است و باید برگردانده شود. شما به‌عنوان امانت این را قبول کردید، چرا برنمی‌گردانید؟! از اول قبول نکن، بگو نمی‌خواهم شمشیری را که با آن پدر مرا شهید کردند در خانه‌ام باشد، ولی یک وقتی به‌عنوان امانت قبول می‌کنی یعنی من این را می‌پذیرم و می‌گیرم و بعد به شما برمی‌گردانم. حضرت می‌فرماید که باید این کار را انجام بدهی، چرا؟ چون انسان باید بر ارزش‌ها به‌خاطر خدا محافظت کند نه به‌خاطر مصالح خودش، الآن که ما داریم در اینجا بحث می‌کنیم برای

[1] . معانی الأخبار، ج ۱، ص ۱۰۷؛ بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۲۷۸.

چه داریم می‌آییم؟ باید هدف این باشد که آنچه که مورد نظر اسلام و امام علیه‌السّلام است مطرح بشود، فقط همین! حالا اگر من آمدم و مخلوط کردم و گفتم که اگر آنچه مورد نظر امام علیه‌السّلام است را بخواهم بگویم، ممکن است به آنجا بربخورد! ممکن است به اینجا بربخورد! همه‌اش خراب شد رفت! تمامش ازبین می‌رود. یا باید احراز بکنیم که این مسئله مورد نظر امام نیست و احراز این مسئله بشود یا باید بیان بشود. ﴿بَلِ ٱلۡإِنسَٰنُ عَلَىٰ نَفۡسِهِۦ بَصِيرَةٞ﴾[1] خود آدم می‌فهمد که دارد خودش را گول می‌زند یا نه؟

همین مراجع مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ را در یکی از کتب خود به‌عنوان عرفاء کذّابین آورده‌اند.[2] صدا از یک نفر درنیامد؛ همین آقای سید کاظم حائری گفته است، بروید در کتابش بخوانید؛ تزکیه نفس نوشته است. الحمدلله دیگر چه کسانی دارند دربارهٔ طهارت و تزکیهٔ نفس می‌نویسند! اما وقتی می‌گویند مراجع در کارهای مردم دخالت نکنند، آسمان را به زمین کشاندند، نشست حوزه، جلسات اساتید، مدیر، مردم، شکوائیه، دادستان، تحت تعقیب، جرم و ...! مگر چه شده است؟! باید تحت تعقیب قرار بگیرند و با او چه کنند و... چرا؟ چون خطر است و خطر تهدید می‌کند؛ اگر این حرف را یکی دیگر بزند کم‌کم اپیدمی می‌شود و موقعیت به خطر می‌افتد ولی اگر به هر کسی تهمتی زدند بگذارید بزنند! مگر پدر ما مرجع نبود؟! او که قوی‌ترین شاگرد درس آقای خوئی بود، همه اعتراف می‌کردند! چرا همهٔ شما لال شدید؟! چرا؟! چون مرده است! می‌گویند: مرده است دیگر، رهایش کن. حالا آقای فلان جزو مراجع است و این حرف را نسبت به او زدند می‌گویند که مصلحت نیست اقدامی نشود! می‌بینید چقدر ما ...! همه دکور و فیلم و ظاهرسازی شده! بالأخره خدا گاهی اوقات یک مسائلی را پیش می‌آورد که نفسانیّات روشن می‌شود، مخفیات ظاهر می‌شود، مردم حقیقت را می‌فهمند که در کجاست و دروغ را می‌فهمند که در کجاست، بله! مسائل این‌طور نمی‌ماند.

مرحوم قاضی در نجف وقتی وارد مجالس فاتحهٔ علماء می‌شدند صدا از کسی درنمی‌آمد به‌خاطر آن سیطرهٔ علمی ایشان و ...، الآن هر مزخرفی را دارند به این مرد می‌گویند و هیچ‌کسی هم حرف نمی‌زند و صدایش درنمی‌آید. آقا این حرف‌ها چیست؟! این مزخرفات چیست؟! آن‌وقت آقایان بیایند درسشان را بگویند و بروند و هیچ چیز تکان نخورد، این را بگویید، این را نگویید، مصلحت این‌طور است! اینکه نشد! اینکه درس نشد! اینکه حوزه نشد! حوزه آن است که مدرّس وقتی که از منزلش حرکت می‌کند امام صادق علیه‌السّلام در نظرش باشد تا وقتی که برمی‌گردد، والسّلام. این می‌شود یک محیطی که مورد نظر امام علیه‌السّلام است و حضرت هم به آن عنایت و لطف می‌کند و مطالب جنبهٔ نورانیت پیدا می‌کند و اصل مطالب تغییر پیدا می‌کند و اصلاً عوض می‌شود؛ طرز فکرها عوض می‌شود، طرز بیان عوض می‌شود، کیفیت استدلال تغییر پیدا می‌کند.

---

[1] . سوره قیامت (۷۵) آیه ۱۴.

[2] . تزکیة النفس، ج ۱، ص ۱۳۶.

ولی اگر بیاییم این را بگوییم و آن را نگوییم، این به صلاح است و آن به صلاح نیست، این دیگر مرده چرا برای خودمان دردسر ایجاد کنیم؟! تمام اینها بر خلاف مکتب اهل‌بیت علیهم‌السّلام است و همهٔ اینها خلاف است.

دشمن حقیقی ائمه

این امروز رفیق ما است هیچ چیز نگوییم و آن امروز فلان است هیچ نگوییم، آقای اشتهاردی می‌آید قضیهٔ قلم و قرطاس را انکار می‌کند هیچ‌کسی حرف نمی‌زند! دو نفر به خانهٔ ایشان می‌فرستند و دوتا حرف می‌زنند و فلان و ... بعد هم ایشان نامه می‌دهد و اصلاً هم نمی‌گوید که این اشتباه است، می‌گوید: من دیدم صلاح نیست و دشمن شاد می‌شود! دشمن کیست؟! نامهٔ ایشان پیش بنده است، شما بر خلاف نصوص تشیع و تسنن گفتی، حتی خود اهل‌تسنن هم دارند می‌گویند اما شما قضیهٔ قلم و قرطاس را که از اصول و پایه‌های شیعه است رد کردی! یک فاجعه در تشیع به‌وجود آوردی! بعد هم ایشان بگوید: چون ما دیدیم دشمن شاد می‌شود گفتیم کاری نکنیم که .... دشمن کیست؟! دشمن تشیع خود ما هستیم نه ملک‌عبدالله، ما که کمر امام زمان را با این حرف‌هایمان شکستیم، آنها دشمن نیستند ما دشمن هستیم. آنها فقط آدم‌های نفهم وهابی هستند. دشمن تشیع آن عمامه به سر سیدی است که زدن عمر و تکه‌تکه کردن حضرت زهرا علیهاالسّلام را رد می‌کند. این دشمن تشیّع است نه وهابی‌ها و اینها، دشمن تشیع این‌هایی هستند که با انکار حدیث قلم و قرطاس آمدند تمام استدلال شیعه در این هزار و چهارصد سال را به باد دادند، بعد هم چون اینها در حوزه هستند قضیه را ماست‌مالی می‌کنیم و بعد بالای منبر می‌رویم و می‌گوییم که از این به بعد صحبت کردن، دشمن شاد کردن است! لذا مسئله از نظر ما تمام است.

خود بنده بعداً شنیدم که ایشان به افراد گفته بود: من نظرم همین است و از نظرم هم برنگشته‌ام! همین آقای اشتهاردی که مُرد این حرف را زد. شاهد عینی برای بنده این قضیه را نقل کرده که او گفته است: من نظرم همین است ولی چون مخالفت کردند من نظرم را پس گرفتم. دشمن شیعه ما هستیم، دشمن امام زمان ما هستیم این حرف‌ها چیست؟ امام جماعت کویت کتاب را آورد و به همه نشان داد و گفت: ببینید شیعه بعد از هزار و چهارصد سال تهمت‌هایی که به خلفای ما می‌زد را پس گرفته است. دست شما درد نکند آقای شیخ نودسالهٔ حوزه! وقتی که ایشان مُرد تابه‌حال یک فاتحه هم برایش نخوانده‌ام! بعد از اینکه آن حرف را زد وقتی از جلویش رد می‌شدم سلام هم نمی‌کردم بااینکه مرا می‌شناخت. سلام نکردم و تا به الآن هم برایش فاتحه نخوانده‌ام مطلقاً. ما در مبانی خودمان شوخی نداریم، مبانی مکتب اهل‌بیت چیزی نیست که دادوستد و خریدوفروش بشود. در همه چیز بخواهیم مسامحه بکنیم! این یکی از آن‌طرف آن یکی از طرف دیگر!

آقای عسگری اصلاً زیارت عاشورا را انکار می‌کند! همین آقای عسگری انکار می‌کند، شنیده‌اید یا نه؟

بنده صحبتش را با گوش خودم شنیدم، نوارش را برای من آوردند که گفته بود زیارت عاشورا سند ندارد! دست شما درد نکند! اینها شیعیان هستند! شنیدم ایشان در یک سفری که به هند یا پاکستان رفته بود با آن رئیس مفتی‌های آنجا صحبت کرده بود و او گفته بود که چرا شما به مهر سجده می‌کنید و... از همین اشکالات پیش پا افتاده‌ای که مطرح می‌کنند، ایشان هم مهر سیدالشهدا علیه‌السّلام را از جیبش درآورد و روی زمین گذاشت و رفت روی آن ایستاد. همین آقای عسگری! رفت رویش ایستاد و گفت: حالا بیاید بحث کنیم. طرف گفته بود که ما دیگر بحثی نداریم! من همین را از شما می‌خواستیم، ما دیگر با شما بحث نمی‌کنیم، می‌خواستیم ببینیم شما دست از تعصبتان برمی‌دارید یا نه؟ برداشتید! آقای عسگری می‌گفت: بیا بحث کن، گفت: ما بحثی نداریم، شما با این کاری که کردی... بله! اینها محافظین شیعه هستند! رفت روی مهر ایستاد! خدا از این مدافعان حریم ولایت را خیلی زیاد کند، خروار خروار زیاد کند!

آدم نگاه به این عرفا می‌کند مثل علامه طباطبایی‌ها، مرحوم قاضی‌ها، مرحوم آقا میرزاجواد ملکی تبریزی‌ها ـ رضوان الله تعالیٰ علیهم ـ نگاه به فکر اینها، عمل اینها، حریّت اینها می‌کند می‌بیند که چه آزادی و چه حریّتی داشتند، بدون اینکه کسی دست آنها را بگیرد آنها را در بند بگیرد ملاحظات مصالح و اینها آنها را از گفتن حقیقت باز بدارد حرف می‌زدند.

مرحوم آقا در جلد هجده امام شناسی راجع به اینکه حرام است انسان به غیر از امام معصوم امام بگوید نوشتند. حالا هر کسی می‌خواهد بدش بیاید هر کسی می‌خواهد خوشش بیاید. آمدند جلوی این را گرفتند که نباید چاپ بشود، ـ چاپ شده بود ـ بعد اینکه اجازه دادند چاپ بشود گفتند که نباید پخش بشود! نمی‌دانم پخش شد یا نشد؟! نفهمیدم! شنیدم پخش شد، خب چرا نباید پخش بشود؟! شما بیا جواب بده، کتاب بنویس، ده جلد بنویس که نه‌خیر اشکال ندارد، به این دلیل، به این دلیل اشکال ندارد.

در حکومت اسلام که حکومت اثنیٰ عشری است و قانونش قانون جعفری است آیا در این حکومت باید مبانی تشیع باشد یا نه؟ حتی نسبت به طرح مبانی باید ضیق باشد؟! الآن که دیگر زمان هارون و مأمون نیست، الآن زمانِ بسط حقائق مکتب تشیع است. بسیار خوب این آقا نظرش این است، آقای کوچه بازار هم نبود، عالم بود، همه هم می‌دانند نظرش این است. شما هم بیایید جواب بدهید آن‌وقت خواننده نگاه می‌کند یا این را می‌پسندد یا آن را، اینکه دیگر دعوا ندارد. آقا نظر بنده این است که گفتن امام و اطلاق امام بر غیر از امام زمان حرام است، بنده نظرم این است و این‌هم ادلهٔ آن، شما می‌گویید: نه این نظر غلط است، خیلی خوب شما هم دلیل بیاور آن‌وقت آن کسی که نگاه می‌کند یا این را می‌پذیرد یا آن را، به کجا برمی‌خورد؟! سبّ کردیم؟! اهانت کردیم؟! چه اهانتی کردیم؟!

در ارتباط با همین مسئله یکی از اقوام نزدیک ایشان که شخصی معروف است و همه می‌شناسند یک

روز مشهد آمد البته بعد از اینکه یک نامه‌ای برای مرحوم آقا نوشته بود و ایشان هم جوابش را داده بودند که در جلد هجده عین نامه و جواب نامه را آورده‌اند، به مشهد آمد.[1] بنده هم بودم او آمد با ایشان صحبت کرد و تقریباً یک ساعت مجلس طول کشید و ایشان در آن مجلس برایش ثابت کردند که گفتن امام به غیر از امام زمان حرام است و اشکال دارد. یک ساعت صحبت کرد و دیگر جوابی نتوانست بدهد. بنده در آنجا بودم. تا حالا داشتی رد می‌کردی و صحبت می‌کردی یک‌دفعه که زبانت بند نیامد، تا حالا داشتی حرف می‌زدی و رد می‌کردی و جواب می‌دادی، حالا که نتوانستی دیگر تمام شد. برفرض که شما این مطلب را وجداناً و قناعتاً قبول نکردید، مقتضای احتیاط در اینجا چیست؟ سکوت است یعنی امام نگوید، آیا باید بگوید که گفتن امام واجب است یااینکه حداکثر یک امر مباح است؟! کسی که حکم به وجوب نمی‌کند بگوید که امام گفتن واجب است. مقتضای احتیاط، نگفتن است. فردای آن روز جمعه بود و ایشان پیش از خطبه‌های نماز جمعه در مشهد سخنرانی کرد و ده بار لفظ امام را گفت! این شد دین ما! ببینید یعنی همه چیز را بازی گرفته‌ایم! ده بار لفظ امام را گفت! خود مرحوم آقا هم نشسته بودند چون ایشان آن موقع به نماز جمعه می‌رفتند و در این اواخر به‌خاطر کسالت یا چیز دیگری نتوانستند بروند ولی آن موقع می‌رفتند، البته من آن روز در نماز جمعه نبودم احتمالاً مریض بودم چون آن موقع وقتی ایشان نماز جمعه می‌رفتند من هم با ایشان می‌رفتم، ایشان می‌گفتند که جلوی خودِ من ده بار این لفظ امام را آورد!

حالا شما دارید دین خدا و امام زمان را تبلیغ می‌کنید؟! چه چیزی را تبلیغ می‌کنید؟! قاعدهٔ اصولی در اینجا احتیاط است؛ حداقلش احتیاط است! یا حداقل جلوی مردم نگو، نه‌اینکه آدم لج کند و برود عمداً ـ فقط ۲۴ ساعت فاصله افتاده بود چون قبل ظهر آمده بود ـ امام امام امام بکند! اینها را خدا می‌آید یکی‌یکی جلوی آدم می‌گذارد و می‌گوید: بیا از این جواب بده و از آن جواب بده و همین است که بالأخره باعث می‌شود که آبروی انسان در خیلی جاها برود، اینها بی‌حساب نیستند. حالا این برای این دنیا است، آن دنیا هم که ملائکه در انتظار هستند؛ به قول عرب‌ها نحن بِالانتظار، تا خدا چه تقدیر کند!

اللهم صل علی محمد و آل محمد

[1] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۸، ص ۲۲۴.